

◦ عقد اجباری ◦ [۱۰:۱۸ ۱۹,۰۱,۲۰],◦

[◦ عقد اجباری ◦ In reply to]



#عقد_اجباری

#پارت_۱۰

نگاهم رو به چشمه‌هاش دوختم چرا هنوز عاشق این مرد
سنگدل بودم ، چرا قلب مریضم هنوز داشت میزد
چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم و خواستم بلند
بشم اما درد بدی تو تنم پیچیده بود لب گزیدم و نشستم
که با سنگدلی تمام بهم خیره شد و گفت :

_ گمشو برو نهار من و حاضر کن از شب گرفتی کپیدی
بسه هر چقدر خوابیدی .

اشک تو چشمهام جمع شده بود ، درد داشتم حتی
نمیتونستم بلند بشم اما از ترس اینکه دوباره کتک بخورم
به سختی بلند شدم و با قدم های لرزون خواستم برم که
دوباره صدایش بلند شد :

_ اول برو حمام یه لباس درست و حسابی بپوش بعدش
برو غذا درست کن با این شکل و شمایلت بری غذا
درست کنی آدم عفش میگیره .

با صدایی که از ته چاه بیرون میومد جوابش رو دادم :

_ چشم

بعدش به سمت اتاقم رفتم هر طور شده بود حمام کردم
لباسام رو عوض کردم بعدش رفتم پایین تا غذا درست
کنم تموم مدت داشتم از شدت درد میمردم اما تحمل
میکردم چون چاره ای جز این نداشتم امیرهمایون چرا
داشت باهام اینکارو میکرد



° عقد اجاره باری ° [۰۱,۲۰, ۲۰,۳۵:۱۰]

[In reply to ° عقد اجاره باری °]



#عقد_اجباری

#پارت_۱۱

من داشتم تقاص چی رو پس میدادم ، چند تا نفس عمیق کشیدم غذا که آماده شد میز رو چیدم رفتم صداش زدم که اومد شکمم از شدت گرسنگی داشت صدا میداد خواستم برم که صداش بلند شد :

_ وایستا

با شنیدن صداش ایستادم نگاهم رو بهش دوختم و سرد گفتم :

_ بله

_ همینجا ایستا غدام تموم شد میتونی بری .

خدایا چرا داشت باهام اینجوری میکرد من چه بدی در
حقش کرده بودم رو نمیدونستم دوست داشتم یه چیزی
بهش بگم اما سکوت رو ترجیح دادم چون دوست
نداشتم باهاش بحث کنم ، همونجا ایستادم غذاش که
تموم شد گذاشت رفت ، میز رو جمع کردم و خودم داخل
آشپزخونه غذا خوردم بعدش رفتم سمت اتاقم تا
استراحت کنم که صداش از پشت سرم اومد :

_ هی تو بیا اینجا ببینم

خسته به سمتش رفتم و گفتم :

_ بله آقا

نیشخندی زد :

_ امشب نیام شام آماده نکن

چشمهام برق زد از شدت شادی واسه اولین بار از
نیومدنش خوشحال شدم چون میتونستم استراحت کنم
بدون اینکه شکنجه بشم قبل از اینکه خوشحال بودن من
رو بفهمه سرم رو تگون دادم و راه افتادم سمت اتاق
خودم



° عقد اجاره باری - °, [۲۰, ۰۱, ۲۱, ۳۵: ۱۰]

[In reply to ° عقد اجاره باری - °]



#عقد_اجباری

#پارت_۱۲

با خیال راحت شب خوابیدم اما نیمه های شب با احساس
تشنگی بیدار شدم رفتم پایین آب خوردم خواستم برم
داخل اتاقم که صدای باز شدن در سالن اومد با دیدن
امیرهمایون چشمهام گرد شد این چه حال و روزی بود
واسه خودش درست کرده بود سریع به سمتش رفتم
دستش رو گرفتم و ترسیده گفتم؛

_ حالت خوبه ؟

سرش رو بلند کرد چشمه‌هاش شده بود کاسه خون با
صدایی کشیده گفت :

_ به تو چه پدرسگ

چشمهام گرد شد ، مشخص بود مست شده دهنش
داشت بوی گند الکل میداد ، واسه همین مثل همیشه با
صبوری گفتم :

_ حالت خوب نیست دنبال من بیا باید لباسات رو عوض
کنم .

زد زیر خنده

_ من حاله کاملا خوبه اما تو حالت خوب نیست که داری
کسشعر میگی

با شنیدن این حرفش چشمهام گرد شد

_ امیرهمایون

_ خفه شو

با شنیدن صدای دادش ترسیده ساکت شدم که با
عصبانیت فکم رو تو دستش گرفت و با خشم توی
صورتم غرید :

_ من واسه تو فقط آقا هستم نه امیرهمایون شنیدی ؟

اشک تو چشمهام جمع شده بود

_ آره

نیشخندی زد :

_ هنوز اونقدر مست نشدم یکی مثل تو حرف بار من کنه
حالا دهنت رو ببند و ساکت باش .

با شنیدن این حرفش چند تا نفس عمیق کشیدم وقتی
آرومتر شدم خیره بهش شدم و گفتم :

_ من چیزی نگفتم

فکم رو ول کرد با تحقیر نگاهی به سر تا پام انداخت و
ادامه داد :

_ فکر کردی مست هستم واسه همین بهم نزدیک شدی
تا باهات رابطه برقرار کنم آره ؟

_ نه دارید اشتباه میکند من ...

_ ببند دهنت و تا همینجا جرت ندادم .

اشکام با شدت روی صورتم جاری شده بودند انگار قصد داشت همیشه من و تحقیر کنه پس کی قصد داشت دست برداره داشتم دیوونه میشدم از دستش .

